

**رجنا الى الحديث الاول في الجملة** چون جاماسب بسبب موافقتی که بابلاش داشت از قباد منهزم گشته در ارمنیه مقام ساخت از دربند و خزر و صقلاب تاختها میبرد و حدود آن ولایت بحسن کفایت و یمن درایت خود مستخلص گردانید و آنجا تاهل ساخت حق تعالی او را فرزندان و اولاد گرامی کرامت گردانید و اسباب مراد دستداد و دمبدم مواد کامرانی متضاعف میگشت و اسباب مرادات (۱) متزاید می شد و از آن فرزندان یکی را نرسی نام بود چون پدر از دنیا رحلت کرد نرسی بجای پدر نشست و در سیاست و صولت برخلق بگشاد و بسیاری از ممالک بدانچه پدر داشت در افزود و صاحب حروب دربند اوست که در عهد شاه انوشیروان برای شاه حربها کرد و موافقت نموده برای انوشیروان ممالک مستخلص میگردانید و سیزده سال بقتال وجدال در آن نواحی اشتغال داشت تا تمامت آن جماعت مطیع فرمان او شدند و دربندی که ساخته است و نسبت با انوشیروان می کنند آن دربند و دیوار بهرمان انوشیروان و اهتمام نرسی تمام شد **چون** ایام حیوة نرسی بانقضا پیوست و انقاس محدود او آخر رسید و اجل موقت فرا سر آمد فیروز نام پسر نرسی دانت او را بجای خود بشاند گویند که این فیروز بحوی از یوسف مصری در گذشته بود و بر دی از رستم زال تجاوز نموده در ایام مردی و شجاعت او روزگار داستان رستم داستان فراموش کرد در همه ممالک خزر و صقلاب سروری نماید الاحلقه متابعت او در گوش و رتبه مبابعت او در کردن داشت بر سینه جد و پدر دست از قبضه شمشیر باز نگرفت و بقر و نلبه تا بحد کیلان برسد و سالها در آن بلاد کوشش کرد عاقبت الامر ملوك و امراء کیلان طاعاً او گرها بمطاوعت او کردن نهادند از شاهزادگان کیلان زنی بخواست او را از آن زن فرزندی آمد نرینه پسر را جیلانشاه نام نهاد منجمان و فیلسوفان حکم کردند از وقوع کواکب در مطالع مولود پسر دلیل ساختند که از نسل این پسر شخصی بآید آید که بخود پادشاهی مستقل گردد فیروز بدین سبب خرم گشت و مدتی در کیلان بسر برد چنانکه عادت قضاء آسمانی و طبیعت ادوار فلکی است او نوات عرش بانقضا رسید و عاقبت آن شهرستان وجود بدروازه کل من علیها فان بیرون رفت

او نیز درین هواها گشت بگنشت وچو دیگران فناگشت  
 نوبت ملك فیروز بجیلانشاه رسید اورا نیز اسباب جمعیت حاصل آمد  
 ووقت وزمان مساعدت نمود وروزگار موافقت کرد تا اورا یسری آمد خجسته  
 طلعت ماه پیکر که بخوبی او نه بر آسمان ماهی بود و نه در زمین بفروسیمای  
 او شاهی اورا جیل بن جیلانشاه نام نهاد بعد از پدر نوبت ملك بدو رسید و  
 بنفس خود پادشاهی بزرگ شد تمامت گیل و دیالم برو جمع شدند و طریق  
 مطاوعت مسلك میداشتند و سر از جنبه فرمان او بیرون نبردند تمامت منجمان  
 و فیلسوفان اتفاق کردند که ملك طبرستان اورا خواهد بود تا این دعوی در  
 او قرار گرفت خواست که وقوف در طبرستان حاصل کند و بسمن رای هیچکس  
 و توق نکرد بعد از تفکر بسیار رایش بر آن قرار گرفت که اسباب ترتیب  
 ممالك مسلك گردانید و نایبی کافی را محل اعتماد بود در میان ارکان دولت  
 بسمت امانت و سیما شهامت موسوم و بصفت یکدلی معروف بگیلان نصب کرد  
 و کلی امور ممالك بدو تمویض کرد و چنانکه کسی نداند مشکروار دوسه سر  
 گاو ان کبابی در پیش کرد و مانند کسی که سبب وقایع و ظلم و تعدی حکام  
 بجلاء وطن کرده باشد پیاده متوجه طبرستان گشت و پیوسته صحبت با اصحاب  
 طبرستان داشتی و با ملوك و حکام اختلاط نمودی و چون خاص و عام ازومعنی  
 بزرگی و علو همت ازو مشاهده میکردند همه با او صحبت دوستی پیوستند  
 و اورا گاو باره لقب نهادند و در بسیاری از وقایع و حروب که حاکم ولایت  
 را با خصمان اتفاق افتاد گاو باره تدبیر هاء صواب کرد و راههائ نیک زد و  
 در مقام قتال شجاعت می نمود تا در طبرستان پیش بزرگان مشارالیه و معتمد  
 علیه گشت حال آنکه نایب کسری و حاکم طبرستان در آنوقت شخصی بود  
 نامش اولاش گاو باره را بدرگاه خویش خواهد و ملازمت خود بداشت و بنا  
 بر حسن کنایت که ازو مشاهده میکرد اورا احترام تمام میفرمود و بتدبیر هاء  
 صایب او استضاء می جست و در آنوقت سبب اشتغال اکاسره بلشکر عرب که  
 از آنطرف دست بر آورده بودند و اهل فارس بدان معنی پریشان بودند ترکان  
 بطرف خراسان قیام نمود و از هر دو جانب لشکر آراسته بایستادند گاو باره  
 اسب و سلاح خواست و خود را آراسته کرد در میان هر دو صف بایستاد و مبارز  
 خواست و يك چندی جولانها نمود و خود را بر قلب لشکر اترک زد و ایشان را

منهزم گردانید و کارش برآمد برآمد ازین سبب آوازه شجاعت گاوباره به -  
 طبرستان فاش گشت و حرمت و مرتبه او زیاده شد تا روزی پیش اذرولاش  
 آمد و گفت اجازت میخواهم که بگیلان روم و اسبابی چند که مرا آنجاست  
 هد گردانم و بازماندگانرا برداشته بزودی بتو پیوندم اذرولاش را جزاجازة  
 دادن چاره دیگر نبود بضرورت اجازت داد و گاوباره بگیلان آمد و ساز و  
 علت لشکر راست کرد و اندهزارگیل و دیلم جمع کرد و بعد از یکسال روی  
 بطبرستان نهاد اذرولاش ازین حال آگاهی یافت درحال جمازه سواری را  
 بمداین فرستاد **و پادشاه در آن وقت کسری** یزدجرد بن شهریار بود آخرین  
 ملوك عجم چون کسری ازین حال خبر یافت جواب نبشت که تلمحس باید کردن  
 تا این شخص از کجاست و نسبتش با کیست و از کدامین قومست اذرولاش باز  
 نمود که مردی دخیل است پدران او از ارمنیه آمدند و گیلانات را گرفته  
 و شرح حال او و پدران او باز نمود کسری مؤبدانرا بخواند و ازیشان استفسار  
 کرد و از دانایان تلمحس نمود و فیلسوفان که در تواریخ وقوف داشتند او را  
 بنسب بشناختند و گفتند این مرد از فرزندان جاماسب است و از بنی اعمام  
 اکاسره کسری یزدجرد درحال نامه نبشت باذرولاش که معلوم شده است که  
 این مرد از بنی اعمام ماست و پادشاه زاده است معاذالله که برای ملک طبرستان  
 با مثل او غریبی خصومت و تأدیبی روا داریم چه صله ارحام بر ذمت همت  
 ارباب بصیرت از لوازم خاصه در چنین سروفقی که ما را با جانب و دخیلان کار  
 افتاده است و اعراب که پیوسته رعیت و فرمان برداران ما بوده اند و از فضلات  
 مواید کسان ماسدجوعه می نمودند و صذر خدم و عبید ما بودند بر مادت  
 گشوده اند و بولایت مالشکر و حشر آورده چون این شخص از خوبشان ماست  
 اهلا و سهلا باید که برفور بی توقف و تانی حکومت طبرستان بدو **از گزاری**  
 و تسلیم فرمان اوشوی چون نامه باذرولاش رسید بر موجب فرموده ایالت تسلیم  
 کرد گاوباره بی منازعت ممالک طبرستان بدست فرو گرفت و رسولی با تحف  
 و هدایا که لایق آن حضرت شناخت ترتیب کرده مناسب حال سلاطین بدرگاه  
 کسری فرستاد کسری گاوباره را بانواع اصطناع و مزید احترام و احتشام مخصوص  
 گردانیده خلعتی گرانمایه از برایش بفرستاد و فرشوادجر شاه در لقب او بینزود  
 و طبرستانرا در قدیم الایام فرشوادجر لقب بود گفته اند که معنی فرشوادجر

آنست که باش خوار بنی عشی سالماً بزی خوش و گفته اند که فرش هامون را گویند و واد دره و کوه و بند را وجر هامون و دریا و پشت را و گفته اند که بانگ ایشان کوهستانی باشد که برو کشت توان کردن و درختان و بیشته باشد و سوخرائیانرا لغت چر شاه گفتندی بنی ملک الجبال و قدیمتر طرفی در طبرستان لارجان که افریدون پدید آورد که قصه آن ناحیت بود از مادر در وجود آمد و آن قصه اینجا در خورد نیست

**چون** مدتی گاو باره باز در طبرستان حاکم بود و اذرو لاش او را متابم و مطاوع روزی قضارا اذرو لاش سیدان گوی باختن از اسب بیفتاد و بر فورجان تسلیم کرد تمامت نعمت و اموال که بسالها جمع کرده بود و خزاینی که حاصل عمر او بود و از وجه و نا وجه کرد آمدد بود همه بگاو باره بماند از سپاه کیلان تا کرگان قصرهء عالی ساخت و عمارات قوی کرد و قلاع و حصون ترتیب داد اما دارالملك او کیلان بود هفت پانزد سال در طبرستان والی بود و حکم میراند در سنه خمس و ثلثین از تاریخی که عجم بنو نهد برزند و آنرا یزدجرد می گویند از دنیا رحلت کرد و هیچ نبرد

گیرم که تو خود ملك سلیمان داری گنجینه قارون همه بادت آری از بودن و نابودن آن حاصل چیست چون بگذری و جمله بجا بگذاری چون فرمان **کل نفس ذائقة الموت** در گاو باره رسید و از جام اجل شراب فنا چشید و بعد از تنعم بسیار و تسلط بر خلق روزگار بامر متقت صدمه ملك الموت بکشید او را در کیلان دفن کردند **ازودو** پسر بازماند یکی را نام دابویه و او بزرگترین بود خلیفه و قائم مقام پدر کشت مردی عظیم با هیبت و سیاست بود و بر گناه و زلات علو نفرمودی و با مردم بیدخویی و درشت طبعی زندقانی کرد چنان آنست که بدخورا در دنیا دشمن دارند و در آخرت بوبال آن ماخوذ باشد از حضرت رب الارباب سید کونین و **خواجه ثقلین را صلوات الله و سلامه علیه و آله** بدین نوع خطاب آمد که **لو كنت فظا غليظ القلب لانقضوا من حولك فاعف عنهم واستغفر لهم وشاورهم في الامر** یعنی آنست که ای محمد اگر تو مردی درشت خو و ستمبر دل بودی مردم از تو تفرقه کردند و پیرامن حضرت تو نگریدیدی آنچه بیک ساعت خوی خوش صید توانی کردن از دلها خلق بعد ساله درشتی قید کردن ممکن نباشد

تو با مردم احسان کن تا ترابندگان فرمانبردار شوند که **الانسان عیبالاحسان (۱)**  
 احسن الی الناس تستعبد قلوبهم **مطالما استعبد الانسان احسان (۲)**  
 با همه کس نیکوئی کن تا ترا بنده شوند **دیر گاهست این که انسان بنده احسان بود**  
**دابویه در کیلان بجای پدر بنشست پسری دیگر را بادوسبان نام بود**  
 او کمترین پسر بود و او مردی بود خوش خوی و با همه کس موافق و سازگار  
 گناه کارانرا عفو فرمودی و از سر جرایم اصحاب زلات بی واسطه شفیع در  
 گنشتی و بی وسیله خدمتی و سابقه حتی خاص و عام را صله و عطا فرمودی و  
 دانستی که بهترین فضایل و سرجمله مکارم خلق خوش است چه با کمال درجه  
 نبوت و علو مرتبه رسالت و فنون فضایل نفسانی که ذات شریف **خواجه عالم**  
**را صلوات الله علیه و آله ظاهرآ و باطنآ حاصل بود حق تعالی او را**  
**بخوشخویی مدح کرد که واذک لعلی خلق عظیم و در جمیع اوقات بمفواز**  
**گناه کاران و صفح از اصحاب جرایم امر کرد که فاصح عنهم و قل سلام**  
**تا بجایی رسید که در وقتی که از ایذاء قریش و ظلم اهل قرابه رسید و آنچه**  
**رسید لب مبارک مجروح می جنبانید اصحاب و نزدیکان بگمان آله که نبادا که**  
**دعای بد در حق قوم گوید و از شومی فعل بد ایشان طوفان هلاک بادید آید**  
**تمحص کردند تا چه میگوید در آن حالت از الفاظ دربار سید ابرار علیه**  
**صلوات الله الملك الجبار** این کلمه احساس کردند که **اللهم اهد قومی**  
**فانهم لا یعلمون** خلقی ازین خوشتر و تحملی ازین نامتر چگونه تواند بود  
 که در چنان حاله خشم نگیرد و غضب نداند از کمال این چنین شخص چگونه  
 خبر تواند داد

علیه سلام الله ملاح کوکب و ما ناح قمری و مافاح عنبر

**فی الجملة** بادوستان بحکم آنکه دوشاد دریک تخت و دوشمشیر دریک  
 نیام ننگند از دابویه مفارقت جسته بموافقت او در رویان مقام ساخت و بعد از  
 فرزندان او در رویان بماندند و پایالت این طرف نامزد گشتند پس معلوم شد  
 که اول مقام **ملوک استتدار** در رویان در عهد یزدجرد بن شهریار بود **ملك**

(۱) آنچه در الفواه معروف است همین است که نوشته شده و صحیح آن  
 (الانسان عیبالاحسان) یا باید گفت (بنوالانسان عیبالاحسان) (۲) از قصیده  
 ابوالفتح بستی که اول آن: زیاده المرء فی دنیاہ نقصان و ربحه غیر محض الخیر خسران

آخرین از ملوك عجم و از آن عهد تا امروز هفتصد و چهل و اند سال است و دایره بر سنت طبرستان داشت و بدانها پسرش فرخان که او را ذوالمنقب گفتندی و فرخان بزرگ او را گویند و بعد از او پسرش دارمهر و بعد از دارمهر خورشید **فی الجملة** پادشاهی جیل بن جیلانشاه و فرزندان او در طبرستان صد و نوزده سال بود والله اعلم

## فصل آخر

چون ابتداء تملك و تسلط ملوك استندار در رویان معلوم شد و بتدریج یاد کرده آمد موافق آنست که مبداء ملك و قرار ملوك مازندران در مازندران و طبرستان هم یاد کرده شود بر طبق اجمال چنانکه بحکایتی موجز می‌اطناب آن قضیه نیز هم ملوك معلوم گردد چه بیشتر مواضع که ذکر ملوك استندار علی الانفراد خواهد رفت بنحوی که ملوك مازندران احتیاج خواهد افتاد سبب قرب جوار و قرابت سببی و نسبی که ایشانرا بایکدیگر بود و موافقتی که با هم میداشتند و منازعتی نیز که باوقات حادث میشد پس بضرورت بدانند که از آن تاریخ وقوف شتی لازم باشد تا بوقت حاجت باز نمانند

## ذکر مبداء قرار ملوك مازندران در مازندران

آوده اند که پادشاهی طبرستان تابعه قباد بن فیروز که پدرشاه انوشیروان درخاندان جسنسشاه مانده بود و ذکر نسب و کیفیت استیلاء او در طبرستان طول و عرضی دارد و از مقصود و غرض ما دورست و این مجموعه احتمال آن نمیکند چنانکه عادت تاریخ زمان و تکالیف دوران است مقرض روزگار اسباب و انساب ایشان بانقرض رسانید **والباقی هو الله تعالی** قباد ازین حال آگاهی یافت پسر بزرگترین خود کیوش را بطبرستان فرستاد کیوش مردی با صلابت و شجاعت بود اهل طبرستانرا با او اتسی دادید آمد کیوش بمظاهرة ایشان همه خراسانرا از ترکان خالی کرد با اتفاق که در عهد قباد مزدك نامردك دعوی نبوت کرد چون ابلیس چندان تلبیس بنیاد نهاد که قباد از سر جهل و بیداد بدو بگروید و مزدك در باب اباحت اموال و اراقة دعا و استحلال خروج خلاقی سعی تمام میکرد و به یشتی و استظهار قباد آن کار پیش گرفت

انوشروان که کمترین یسر بود در اطعام نایره آن فتنه سعی باین فرمود و بتدبیر و رای صایب و تائب و تائید الهی که **و یا بی الله الا ان یتم نوره** بجای رسانید که مزدک ملعون و اصحاب و ائمه و ابناء دعوت او را **لنهم الله** هلاک گردانید **فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین** و کتب تواریخ و شاهنامه و خاصه سیرالملوک خواجة اجل نظامالملک ازین حکایت مالا مال است و از زیاده شرح مستغنی و این اول عدلی بود که از انوشروان صادر شد تا بیرکت آن سعی جمیل آوازه عدل و داد او در افواه افتاد

### حدیث

از جابر بن عبدالله الانصاری صاحب رسول صلی الله علیه و اله وسلم روایت کرده اند که او گفت که از رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم پرسیدم که یا رسول الله ماذا فعل الله بکسری بنی خدای تعالی بکسری چه کرد بجواب فرمود که یا جابر سألتنی عما سالت عنه اخی جبرئیل هممتان **اسأل الله عز و جل عن ذلك فاذان من تحت العرش ما کت اعذب بالنار ملوکاً عمروا بلادی و نعيشوا عبادی** یعنی ای جابر مرا سوال کردی از آنچه من از جبرئیل سوال کردم جبرئیل گفت که من قصد کرده بودم که از خدای تعالی همین سوال کنم همی ناگاه ندا آمد از زیر عرش که من باتی دوزخ نسوزام بندگانی را که عمارت بلاد و رعایت جانب عباد من کرده باشند

عدل کن زانکه در ولایت دل در پیغمبری زند عادل  
در شبانی جو عدل کرد کلیم داد پیغمبری خدای حکریم  
**بنوامیه** با عز و دولت اسلام که داشتند بشومی ظلم و پیداد که باخلق کردند کار ایشان بجایی رسید که بر سر منبر و دل محراب و روی دفتر هر جا که ذکر ایشان بر آید خلق زبان بنفرین و تهجین (۱) بگشایند و انوشروان با ظلمه کفر بدعت آتش پرستی که داشت سبب شدت بر زیر دستان و رعایت جانب مظلومان که میفرمود کارش بمقامی الجامید که آن خواجه هر دو عالم مصطفی صلی صلوات الله علیه بولایت خود در ایام دولت او تظاهر که **وللت فی زمن الملک العادل انوشروان تا از قضاء الهی قباد بد از**

(۱) تهجین از هجین است هجین کسی را گویند که پدر و مادر او از دو نژاد مختلف باشند و در نظر اعراب زشت باشد

چندان بیداد بیوم التناد رسید و فرایزدی نصیب انوشروان گشت خیر وفات  
 قباد بخاقان ترکستان رسید علم شمانت برکشید و لشکر بلب جیحون آورد  
 نوشروان نامه نوشت پیش برادر مهین خود کیوش طبرستان که من لشکر  
 عرب و عجم جمع کرده ام باید که تو نیز آمده باشی تا بخراسان بمن پیوندی  
 و خاقانرا بدانچه کرد یشیمان کنیم کیوش مردم طبرستان بر گرفت و بخراسان  
 رفت و مردم خراسان را فراهم آورد و با سپاه گران روی بخاقان نهاد و بانك  
 مدت او را بشکست و از آب بگذشت و خزاین و غنایم برداشت و بخوارزم  
 از خوبشان خود هوشنك نامی را به نیابت خود بگذاشت و لشکر بخرزین برد  
 و تابنهر و اله نواب و عمال خود بنشانند و خراج ترکستان و هندوستان بستند و  
 بانصره طبرستان آمد و یکی را از اعیان دولت خود باغنائیم و هدایا و نامه  
 بسته پیش شاه انوشروان فرستاد که تو چند سال از من کمتری و من بی مدد  
 و معونت تو خاقانرا بشکستم و خراج از هندوستان و ترکستان ستانده روا  
 نباشد که تو تاج دار باشی و من طرف دار بخت و تاج و خزاین بمن سیار تا  
 طرفی از ممالک که بهتر باشد و در دل تو شیرینتر باقطاع شود هم انوشروان  
 چون نوشته بخواند جواب نوشت که ای برادر آب و باد بفرمال می پیمایی که  
 پادشاهی و سروری بفر ایزدبست نه بهتری و کمتری ملک و شاهی چنانکه  
 محبوب و مرغوب همه خلق است ولیکن نمیرسد یزدان کیوش را از انوشروان  
 باز داند جهان خدایراست بدانکس دهد که او خواهد **قوله تعالی قل اللهم**  
**مالك الملك توئی الملك من تشاء وتزرع الملك ممن تشاء** برادر باید  
 حکما دیوان و ساوس را محو کند که بدر بوقت وفات مؤبدان را بخواند و  
 مشورت ملک باحدای بزرگ برد و بعد از استخاره تاج و تخت را بمن حواله کرد  
 این چه عجب که کمتر برمهتر شاه و شهریار گردد

خوردند بینی فراوان دلبر      کجا يك شکم نان نیابند سیر

یکی بی هنر مرد بینی تباه      خداوند بیروزی و دستکاه

بدان گفتم این تا برادر نژند      نباشد ز کردار چرخ بلند

کیوشی چون جواب معلوم کرد در اضطراب آمد و لشکر بیاراسته  
 و از طبرستان روی بمداین نهاد و با برادر مصاف داد قضا آسمانی چنان  
 اقتضا کرد که بدست انوشروان گرفتار شد و محبوس گشت بعد از روزی چند



انوشروان پیش او فرستاد که بیارگاه حاضر شود و بحضور مؤبدان بزرگ بگناه خود اعتراف آورد تا بند از تو برهاردم و گناه ترا عفو میکنم و ولایت بتو سپارم و ملک با تو گذارم کیوش گفت که مردن ازین مذلت بهتر میدانم و بدین معنی رضا نداد انوشروان در کار کیوش جز قتل چاره دیگر ندید **والمملک عظیم** همان شب بفرمود تا هلاکش کردند و در آن حال می گفت که نفرین بر تاج و تختی باد که مثل کیوش بر اداری را برای او بی جان باید کرد شایور پسر کیوش بود او را بمداین پیش خود میداشت و چنانکه در حسب الحال سوخرا یاد کرده شد طبرستان با اولاد سوخرا سپرد بتفرقه و یکسره به بیچکس نداد مگر مقسوم هر ناحیتی بسروری تسلیم کرد تا کسری هم افسانه شد با ذکر جمیل که داشت عدل و داد او کهنه نمیشود **شهر** جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب می نکند بارگاه کسری را از گذشتگان جز فسانه باز نماند

باری چو فسانه میشوی ای بخرد افسانه نیک شو نه افسانه بد  
پسرش هرمزد بجای او بنشست و دوازده سال جهاندار بود شایور در عهد او فرمان یافت باو نام پسری بگذاشت باو خدمت خسرو پرور کردی و با او بملک روم رفت و بحرب بهرام چوین اثره نمود چون خسرو بیادشاهی رسید اصطخر و آذربایجان و عراق و طبرستان باو داد تا چون شیرویه شوم پدر خویش خسرو را بقتل آورد و خانه و سرای ماورا در مداین خراب کرد و اموال بتاراج برد و او را بشهر نند با اصطخر فرستاد تا وقتی که شیرویه نیز از روزگار بجزا و مکافات خود برسید و از دست زمانه دید آنچه دید

## بیت

اگر بد کنی کیفر خود بری نه چشم زمانه بخواب اندرست  
بر ایوانها نقش بیژن هنوز بزندان افراسیاب اندرست  
آزرمی دخت را بر تخت نشانند و این ازرمی آن ملکه است مکه  
خواجه عالم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم در حق او میفرماید مکه  
**ویل لامة ملكها النساء** و این در عهد نبوت خواجه عالم بود صلی الله علیه و آله وسلم  
بزرگان ایران آزرمی دخت را بر آن داشتند که باورا بدرگاه خواند و سپاه را بدو سپارد و پیش او مثال نبشتند که بدرگاه حاضر شود با جواب گفت

که بخلعت هورات جز مردم بی ثبات راضی نشوند و راضی نباشند و با تش کده  
جهدت مشغول شد تا جهاننداری یزدجردین شهریار را مسلم گشت و لشکر اسلام  
نصرهم الله بقادسیه حرب کردند و دستم فرخزاد را که سپهدار عجم بود بگشتند  
یزدجرد بهزیمت بری افتاد و باو ملازم او بود ازو اجازت طلید و بطبرستان  
آمد تا آتش کده را که جدش کیوش عمارت کرده بود زیارت کند چون  
بطبرستان رسید بانك روزگار خبر واقعه یزدجرد وغیر ماهوی سوری شایع  
گشت حکیم فردوسی را مجزیست در نظم شاهنامه آنجا که فرمود

پیر کار تنك و میان دو کوی      به گویم که جز خامشی نیست روی

نهر روز بندگی (۱) نهر روز نیاز      نماد هسی بر کس این بر دراز

زمانه ز ما نیست چون بنگری      بدین مایه با او مسکن دوری

تو از آفریدون فروتر نه      جو پرویز با تخت و افسر نه

یزرفی نگه کن که با یزدگرد      چه کرد این بر افراخته هفت گرد

باو درین وقت سر تراشید و بکوسان بآتشکده نبشت تا از جانب حراسان  
ترکان دست بر آوردند و از جانب عراق عرب تاختن میکردند اهل طبرستان  
ازین زحمت ستوه شدند و کار باره از پیش برخاسته بود و طبرستان را بفرقه  
حکومت میکردند همه بزرگان طبرستان اتفاق کردند که ما را پادشاهی باید  
بزرگ قدر که از خدمت او نك و عار نداریم و با اتفاق در خدمت او باستیم جز  
باو کسی دیگر را بدین صفت نیافتند و ماجرا عرضه کردند بدواز الحاح بسیار  
بدان شرط راضی شد که اهل طبرستان مردان و زنان به بندگی و یرستاری  
اورا خط دهند و حکم او بر اموال و دماء ایشان نافذ باشد بدین جمله او را  
بطرح خط دادند و مطیع شده باواز آتشکده بیرون آمد و سلاح بیست و  
سوار شد و بانك مدت ولایت طبرستان را از مفسدان پاک کرد و با تزده سال  
پادشاه بود تا ولای بقدر و ناجوانمردی بقصبة شارماد خشت بر پشت او زد و  
بقتل آورد و از خاص و عام اهل طبرستان برای خود بستند و هشت سال بر  
طبرستان والی بود از باو کودکی مانده بود سرخاب نام پیر مادری بدید فرز  
متواری بود در خانه باغبانی و همه مردم ولایت اولای را مطیع بودند جز  
مردم کولا اسفاهی از آنجا خور زاد خسرو نام سرخاب را در خانه باغبان بدید  
و بعد از الحاح بسیار بشناخت و برداشت و با کولا برد قوم آن نواحی برو

(۱) وزن و سبب مختلف است باوجود این مادر آن تصرف نکردیم

جمع شدند و مردم کوه قلون مدد کرده سپیخون به پنجاه هزار بردند و ولایت را دستگیر کرده حالی بدویم زدند و سرخاب را بیریم بردند و بر تخت نشاندند و **رجع الحق الی اهل و محله** از آنوقت باز حکومت طبرستان در خاندان او بود و ملوک مازندران را باوند ازینجهت کوبند و تملك اولاد دابویه بداز قضیه باو بود و فرزندان سوخرا و ابناء دابویه بداز آن باسم اصفهبدی و نام امیری منسوب بودند و اطراف ممالک بهر یکی بکسی مضبوط بود الا همگنان بشاهی و پادشاهی آل باو ره مطیع بودند و طبرستان ازین خاندان خالی نبود و سادات علویه و داعیان را مبدا خروج از رستمذاری و رویان بود و ملوک رستمذاری که اولاد دوسبان است ایشانرا بطریقه امامت متابعت میکردند و سادات تاجرحان و دهستان بمدد دیالم دعوت میکردند **العلم فی ذلك عند الله**

## باب سیوم

### در استیلای حکام پیگانگان در رویان

### از نواب و خلفا و سادات علویه و داعیان

اگرچه بحث دجیلان طبرستان از سبط و اطناب حالی نیست الا آنچه بتخصیص رویان تعلق دارد بعضی از آن یاد کرده شود بطریق اجمال انشاء الله تعالی بدانکه بداز انقضاء دولت اکاسره و ثبات دولت اهل اسلام و استقرار دین محمدی صلی الله علیه و اله وسلم و تساطع ملت احمدی بر سایر ملک و ادیان و غلبه آن بر موجب وعده **لیظهره علی الدین کله و لو کره الکافرون** در عهد خلافت اصحاب از قبل خلفاء الراشدین هیچکس تخصیص بطبرستان نیامد و آنچه در تاریخ طبرستان مسطورست که در ایام خلافت عمر بن الخطاب امام ابو محمد الحسن بن علی علیهما السلام و عبدالله بن عمر و مالک بن حارث الاشر و قسطن بن العباس بطبرستان آمده اند بحقیقت اصلی ندارند چه احوال امام الحسن بن علی علیهما السلام و مالک الاشر بتحقیق معلوم است که بطبرستان نرسیده اند بنا بر آنکه امامت احوال و وقایع و اسفار و نیک و بد و قوه و ضعف و جمله سیر و بودن و نابودن ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین در هر جاییش شیعه امامیه ثابت و محقق است و علما و مشایخ و مجتهدان ایشان در آن باب تواریخ و کتب بسیار کرده تا حدی که سالها هر ائمه را تعیین کرده اند که هر یک سال و دو سال و کمتر و بیشتر مقام کجا داشته اند و اشتغال بچه چیز

بود و کیفیت سفر و حضر اعلام کرده و در آنجمله هیچ موضع وارد نشد و روایت نیامد که امام الحسن بن علی را علیهما السلام در مقام و موضع طبرستان گذری بود یا سفری اتفاق افتاد یا در حربی از حروب بنفس خود قیام کرد غیر از آنکه باید در خود بوده باشد یا در عهد خلافت خود بخود بحرب دهمین قیام نموده چه جلالت قدر و رتبه محل ایشان رفیع تر از آن بود که اصحاب سربہ باشند خاصه امام حسن که در احوال سایر اوقات برواق بودی پس آنچه بدو نسبت می کنند درین و او را باحاد لشکریان تشبیه دادن غیر صواب است

اما مالک اشتراک در عهد خلافت اصحاب با ایشان موافقت نبود و بیشتر اوقات بخلاف قیام میکرد و در ایام خلافت عثمان در کوفه خروج کرد و عراقین بدستفرو گرفت و چندین حربها (۱) بانواب عثمان بکرد و این معنی شهرتی تمام دارد و کتاب ابن اعمش کوفی بشرح آن ناطق است و چون بعد خلافت امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسید مالک از جمله نزدیکان و اصحاب اسرار علی علیه السلام بود و آن طرف خصومت باطرف معاویه و شام و اصحاب جمل و خوارج افتاد لشکر اسلام را پروای طبرستان نبود امیرالمؤمنین را علیه السلام درحق مالک و شجاعت او مدحها بسیارست از آنجمله آنکه میفرماید که **مالک و ممالک** **لؤلؤ کان جبال لکان فنداً** یعنی مالک و چه مالک اگر کوه بودی بزرگترین و نفوس (۲) کوهها بودی و عهدی که از برای او بسته است دروقتی که او را با کسی مصر مهربستاد کسی که مطالعه کند رفت مقام او و تبطن درعلوم و احکام و روای صواب او از آنجا معلوم شود دو بیت از سخن مالک اشتر هر که شنیده باشد از آنجا جلالت قدر و بزرگی و علوهمت و کرم و شجاعت او معلوم کند و بیتهای اینست که پیش معاویه می نویسد وقتی که در مصر حاکم بود به نیابت امیرالمؤمنین علی علیه الصلوٰۃ والسلام

شعر

اجبت وغری وانعرفت من العلی و لقیبت اضیافی بوجه عبوس

ان لم اشن علی ابن هند غارة لم تغل یوما من نهاب نفوس

و این سوگندی است که میخورد و شرطی است که می نهد معنی آنست که باقی گذاشته باشم مال خود را وسیل کرده باشم از بزرگی و علوهمت بدافعه و یعنی خرا رفتی باشم مهتاتان خود را برش رویی اگر خارتی و

(۱) حربها بصیغه جمع بدان چندین صحیح نیست

(۲) شاید قویترین بوده است

تاریخی بر سر سر هند یعنی معاویه نبرم که یک روز آن تاراج نفسها خالی نباشد و **هذا من ادل الدلائل علی کرمه و مروته و شجاعته** اما مسجدی که در شهر آمل در محله چلاوه سر برابر کوچه سماکی نهاده است و مسجد و مناره مالک اشتر میگویند بدان نسبت **بمک (۱)** می کنند که آنرا جماعت مالکیه که با امامت مالک اشتر قایلند بنا نهاده اند و ایشان خود را از متشبعه شمرند و آن قوم هنوز باقی اند اصل ایشان از لاه و حوالی قصران است این ساعت نیز هر سال و هر دو سال بآمل آیند و عمارت آن مسجد کنند و مشهدی که معروفست بله یرجین که مقبره مشایخ و سادات ایشان است و مسجد طشته زنان که ایشان عمارت کنند پس آن نسبت بمالکیت است نه بمالک و مالک دشت که در حوالی آمل است و گویند که مالک اشتر آنجا نزول کرد آن نیز خلاف صواب است چه آن شخص که آنجا نزول کرد عبدالله بن مالک بود از قبل هرون الرشید عباسی نه مالک اشتر

اما در ایام ملوک بنی امیه یک نوبت مصقله بن هبیره الشهمانی بطبرستان آمد و او آن مصقله است که **امیر المؤمنین علی علیه السلام میفرماید قبح الله مصقله فعل فعل السادة و فر فرار العید**

و آن حال چنان بود که در عهد خلافت امیر المؤمنین علی علیه السلام قومی بودند که ایشان را بنو تاجیه خواندندی بنصاری پیوستند و ارتداد کرده ترساشدند چون از ارتداد ایشان معارم شد **امیر المؤمنین علی علیه السلام** لشکر فرستاد بنا بر آنکه مرتد **عن النظره** بودند آنچه را یافتند قتل کردند و بقایه ایشان را از اولاد و ذراری باسیری گرفته مصقله از امراء عرب بود در راه آمد و از کسان امیر المؤمنین اسیرانرا بصد هزار دینار باز خرید بداد و مبلغ سی هزار دینار ادا کرد و از باقی مهلت طلبید چون میعاد مطالبه بود بگریخت امیر المؤمنین علی علیه السلام درین حال فرمود که **لعن الله مصقله** لعنت بر مصقله باد که فعل آزادان **سکرد** و چون بآخر رسید مانند بندگان بگریخت اگر باستانی با او مواسا میکردیم و میسور او از و میستاندیم چون **امیر المؤمنین علی علیه السلام** بقصد صلح پیوست و از زندان خانه دنیا بنعیم آخرت و جنة ابد رسید مصقله بمعاویه پیوست مگر وقتی طبرستان دیده بود پیش معاویه دعوی کرد **حکه** بدت **انک** چهار هزار مرد طبرستان را

مستخلص گرداند و لشکر کشیده روی بطبرستان نهاد و مدت دو سال بافرغان بزرگ در زد و گیر بود و حربها کرد و در آخر بطریق کجور براه آزرسیان فرود آمده مردم آنجا و اهالی رویان در آن مقام او را بگشتند و گور او هنوز بر سر راه نهاده است عوام الناس بتقلید و جهل زیارت می کنند که این از جمله صحابه رسول است **صلی الله علیه و آله وسلم** و آن دروغ است و در تاریخ طبرستان بهاء الدین محمد کاتب بدین موجب یاد کرده است اما در ایام دولت عبدالملک بن مروان قطری بن فجاعة المازندرانی که رئیس خوارج بود و از فصحا و گردنکشان عرب بود بهمد حجاج بن یوسف لعنه الله پناه با طبرستان داد با عمر فناق و صالح محراق و تمامت سروران خوارج و ایشانرا خوارج خوانند **لحز وجهم علی علی علیه السلام** وقتی که میان اصحاب علی علیه السلام و معاویه حکمین بود و ابو موسی اشعری غدیری بدان شیعی که عار دنیا و ثار آخرت خود را حاصل کرد باید آورد جماعتی فراهم آمده عبدالله بن الکواد رئیس خود ساختند و بانکار حکمین بیرون آمده و اند هزار مرد شمشیر کشیده بیک سو شدند و آواز بر آوردند که **لاحکم الا الله حکم** نیست الا خدا و مراد ایشان بدین سخن بی امام و امیر است یعنی حاکم خداست کسی دیگر چه کار می باید **امیر المومنین علی علیه السلام** فرمود که **کلمة حق یراد بها باطل** یعنی این سخن حق است الامراد ایشان باطل است که میگویند حاکم انکار نیست **و لکن لا بد للناس من امیر بر او فاجر یعمل فی امرته المؤمن (۱)** و آدمی را از امیری مؤمن یا فاسق که در اماره او مؤمن عمل صالح تواند کرد و کافر تمنع بر گیرد و هر کسی باجل خود برسند و جمع کنند غنایم را و بادشمن قتل کند و راهها این باشد و داد مظلوم از ظالم بستاند تا مؤمن در راحت باشد و از فاجر مردم در راحت باشند و این سخن دلالت نمی کند بر آنکه فاسق و کافر و ظالم را ولایت و امامت رسد چه مراد امیر المومنین علی علیه السلام بدین سخن باعتبار طبیعت است نه باعتبار شریعت چه آدمی جهت نظام امور و مصالح ذات خویش محتاج امیری است بر یا فاجر بالطبع لاعلی جهت الشرع و ایشانرا حروریه خوانند و شراة و نزارقه و مارقه نیز و هر یکی را از آن سببی هست مگر این مجموعه احتمال آن نمی کند و از فرض دور است و اعتقاد ایمان آنست که مکلف

(۱) (والکافر) باید اضافه شود

يك گناه كبيره كافر شود و تكفير على عليه السلام و عثمان كنند غرض آنكه قطري مدت شش ماه در طبرستان با ستاد چون بهار شد و اسبان فربه شدند خود را بازديد و لشكر كرد كرد و پيش اصفهيد طبرستان فرستاد كه بدین ما بگرو و اگر نه با تو جنگ و خصومت میکنم حکام طبرستان در تدبیر او بودند مدت يكسال و نیم قطري و اصحابی زحمت طبرستان میدادند تا حجاج علیه اللعنه از ارقه را هلاك كرد و سفیان کلبی را بطلب قطري و اصحابش بطبرستان فرستاد اصفهيد بنماوند بسفیان پیوست و با او عهد كرد كه تدبیر (۱) قطري بکند بشرط آنكه ولایت طبرستان را تعرض نرسانند بدینموجب قبول كرد و قلمری کناره گرفته از دعاوند بگشت و بحدود سمنان رسید اصفهيد در عقب برفت و مصاف داد قطري اسب برانگیخت و روی باصفهيد نهاد و هر دو باهم برآویختند اسب قطري بکبوه (۲) خطا کرد و بیفتاد و رانش بشکست اصفهيد فرود آمد و سرش برداشت و پيش سفیان فرستاد سر قطري را به حجاج فرستاد حجاج شاد شد و يك خروار زر فرستاد و يك خروار خاك و فرمود كه اگر این فتح بردست سفیان میسر شد این زر بدو دهید و اگر بیاید سفیان بردست اصفهيد راست شد زر باصفهيد دهید و آن خاك را بر سر چهار بازار بر سر سفیان ریزید چنان کردند كه او گفت و خاك بر سر سفیان ریختند و زر باصفهيد دادند و در حوالی آمل دهیست كه آنرا قطري كلابه گویند بدو منسوبست خانه و سرای آنجا ساخته بود

**چون** عبدالملك بسرای جزا رسید از دست مالك شربت غسلین و غساق بچشید و مكافات عمل بر خود رأی العین بدید یزید مهرب را بطبرستان فرستادند او نیز بخود مستقل نتوانست بودن سلیمان نیز بگشت عمر بن عبدالعزیز بن مروان نبشت و او مردی عادل و پارسا بود گویی كه خدای را تعالی و تقدس از ایجاد امیه و اولادش فرض او بود و عدل و عفت او معروفست از آنروز كه باز حسین بن علی را علیهما السلام در كربلا شهید کردند و از فعل بد و كردار زشت عیدالله زیاد ملعون آنچه ان ظلم شنیع بظهور پیوست كه تا دامن قیامت زبان سایر مسلمانان بلمت و نفرین آن ملعون جار بست تا بهد مملکت عمر بن عبدالعزیز و آن مدت هزار ماه بود بنوامیه فرمان

(۱) شاید تدبیر باشد

(۲) کبوه از کبابکبو افتادن اسب را گویند

دادند تا در همه ممالك که زیر دمت فرمان ایشان بود بر سر منابر در محراب  
خطبه و اذان بتصریح بر غلی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله عليهم لعنت و  
نهرین میگردند شاعر درین باب بیتی میگوید در قصیده شهر

وعلى المنار یطنون بسبه و بسینه نصبت لهم عیدانها

و جمله جهال عوام کالانعام متقلد این بدعت گشته بودند مگر در خوارزم  
که تحمل و اهانت و اذلال بسیار کرده اند و این عار بر خود نگرفته چون  
عمر عبدالعزیز پادشاه بود این رسم کبر و بدعت را فرو انداخت و بعوض  
آن در آخر خطبه فرمود تا این آیه بر خوانند که ان الله یامر بالعدل  
**والاحسان وایتاء ذی القربى وینهى عن الفحشاء والمنکر والبغی**  
**یعظکم لعلکم تذکرون** و این رسم تا امروز در همه عالم میان اهل اسلام  
باقی است و فدک را که حق فاطمه زهرا بود و از دست وی برده بودند هم  
عمرین عبدالعزیز برمود تا بوکلاء امام ابو جعفر محمد بن علی الناصر علیه السلام  
سپردند و تا ایام خلافت متوکل عباسی در تصرف شی فاطمه بود فی الحمله  
در عهد عمر تا آخر دولت بنی امیه که مروان الحمار حلیه بود کسی بطبرستان  
نیامد و از اول عهد بنی امیه تا حروح ابو مسلم خراسانی صدسال بود تمام و  
انقضاء دولت بنی امیه بدست ابو مسلم بود و این عجز چه تواند بود که حق  
تعالی رستایی چه دانی مرتبه را چندان تمکین دهد که کاری بدان بزرگی  
بدست او راست شود و حال دانی بدان معضری و ماوکی بدان رونق بسعی  
اوفناء محض شوند

دولت همه از خدای بیچون آید تا در حق هر بنده نظر چون آید

آنرا که خدای دولتی خواهد داد ناگاه ز سنگ خاره بیرون آید

روایتست که چون ابو مسلم در مرو خروج کرد و خراسان بدست فرو  
گرفت مروان نبشته نبشت پیش او از اشاء عبدالحمید کاتب که یگانه عصر بود  
با بلاغتی تمام مشتمل بدان استخفاف و تهدید و وعید حتمش بدین سخن بود  
که **ان تجع فذاک و الا فالهلاک** نامه چندانى بود که بدو مرد صاحب  
زور از جای برداشتندی چون با ابو مسلم رساییدند وزرا و اکابر و منشیان در  
حیرت بودند که جواب این نامه نبستن کدام کس را مسلم باشد با معجزی که  
عبدالحمید را بود در انشا ابو مسلم در جواب گفت که انشاء این نامه بر منست



پس فرمود تا نامه را پیش وی آوردند و نبری که سلاح او بود و بروجنگ  
بدان کار کردی با سر آن داشت و از اول تا آخر بزخم تبر یاره یاره کرد  
و فرمود که بجواب این دو بیت بنویسند

**معى السيف اثار البلاغة و انتحى عليك ليوث الغاب من كل جانب**  
**فان تعد مواعيل سيوفاً شهيدة يهون عليها العتب من كل عائب**

تا تقدیر موافق تدبیر ابومسلم آمد و مروان بدست او کشته شد ابومسلم  
وزیر بزرگ را بانگ و هدایا نشسته تعجیل بمدینه بحضورت امام ناطق جعفر بن  
محمد الصادق علیه السلام فرستاد مضمونش این که سلام خدا بر تو باد ای پسر  
رسول خدای تعالی معلوم فرماید که دشمن شما از میان برداشتیم و قست که  
از کنج عزت بیرون خرامی و بر تخت امامت ممکن شوی دنیا را از دنالت و شومی  
ظالمان پاک گردانیم و خلق را از مذلت بدعت آل مروان برهائیم و وقت عزت  
اسلام و اسلامیان و نوبت ظهور اهل ایمان و ایقان است بزودی سریر امانت  
و متکاء سروری و زعامت مشرف گردان خلعت طهارت را که بطراز انما یرید الله  
**لیذهب عنکم الرجس اهل البیت** معطرز است بظاهره اش که لباس سنت  
از دنس نفاق پاک شد دست بیعت بتو میدهم بر تخت نشینی تا من بنده بتبع  
انتقام داد از اهل بدعت بستام و اقطار و اکناف و اطراف جهان را مسخر  
فرمان تو گردانم و آتش ظلم بنی امیه را بآب عدل آل رسول بنشانم چون  
قاصد و نبشته بامام علیه السلام رسید ازین سخن تافته شد و بجواب فرمود  
که ابومسلم در ما که اهل البیت گمان طمع حطام دنیا میرد و کنج عزت ما  
را نتیجه عجز و سبب بد دلی می شناسد گوشه نشینی ما را اختیاری است نه  
اضطراری و عدم التعمات ما در ملک قانی از بی رعبتی است در متاع نه از دماثة  
همه و قصر دماغ جدم امیر المؤمنین علی علیه السلام سه طلان بر رعنا، دینا خوانده  
است که **قد ایتک ثلاثاً لارجة فیک** بر مطلقه پدر خود نکاح چگونه بندم  
ریاستی که بعاونت ابومسلم نابودنش هزار بار بهتر از بودن بود من کی در  
بی حطام دنیا بودم تا مرا ابومسلم حاجت افتد **والله لو شیت لا خرجت**  
**من ابناء المهاجرین و الانصار و التابعین لهم باحسان الا فآ من**  
**امثال ابی مسلم** بخدای که اگر خواهم از میان فرزندان مهاجر و انصار و  
تابعان هزاران از امثال ابومسلم بیرون آرم امام فراداشته حق باشد نه برگماشته

خلق امامت مشروط بنص عصمتست نه موقوف بمال وحشمت امام آن باشد که بر عیبت نماید نه آنکه ابومسلم بر تخت نشاند کمال ذاتی ما از امثال ابومسلم و ابومجرم استثنائی دارد امام بقول ملك علام است نه باجماع و غلبه عوام ابومسلم هنوز محض عدم بود که مراستند امامت مسلم بود مذلت منت ابومسلم بیزه خلافت نیرزد

### ليس الرجال رجالنا ولاالزمان زماننا

**و بگلی جواب ایشان باز داد چون ملائمت بنی علی وعدم التمام** باو مسلم اعلام کردند از صوت بنی علی اندیشه کرد و روی بنی عباس آورد ابوالعباس سفاخ را که از احفاد عبدالله بن العباس بود از مدینه بیاوردو بر تخت خلافت بنام استاد علامه ابریکر خوارزمی را درین باب رساله ایست در آنجا گوید که **لعن الله ابا مجرم لا ابا مسلم نظر لانظر الله الیه الی** **لین العباسیه و صلابه العلویة ففرع من صولة بنی علی و ترک ذمها و اتبع هواه و باع اخرته بدنیا و بايع المجانسته لبني العباس و سلطهم علی رقاب الناس و این ابوالعباس آست که وقتی که عبدالله بن الحسن که شیخ بنی هاشم بود اعیان بنی هاشم را در کوفه جمع کرد و خواست که برای پسر خود محمد بن عبدالله بیعت بنامد همه اتفاق کردند که بی حضور امام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام ایضاً میسر نشود تا او را نیز حاضر کردند چون مشورت کردند امام علیه السلام ایضاً را منع کرد و اشارت کرد که ابوالعباس سفاخ**

### الحکایة

ابوالفرج اموی اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبین ایراد کرده است و گفته که حدیث کرد ما را عیسی بن العسین الوراق از خراز مدائنی و همچنین خبر داد الحسن بن علی از عبدالله بن ابی سعد از علی بن عمر و از ابن واحة که **وقتی که اکابر بنی هاشم بر دعوت محمد بن عبدالله که او را نفس زکیه خوانند جمع شدند و جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام را حاضر کردند و درین سخن بودند همه رجوع بامام جعفر کردند امام جعفر علیه السلام روی بعبدا لله بن العسین کرد و گفت که این کار برای تو و سران تو راست نشود و این کار**

لزان این مردست و اشاره بابوالعباس سفاک کرد پس لزان این مردست و اشاره بابو جعفر منصور کرد پس لزان فرزندان اوست تا وقتی که امیری بکودکان دهند و مشورت بازمان کنند عبدالله بن الحسن برنجید و گفت یا جعفر بن محمد حق تعالی علم غیب بتو نداد و تو این سخن نمیگویی الا از حسد امام جعفر علیه السلام فرمود که نرنجد که من برهیچکس حسد نبردم و نمیرم و من راست میگویم و اشارت بمنصور کرد و گفت این مرد پسر تو را بکشد بر احوار زیت پس برادرش را بکشد بعد از او بطوف و دست و پای اسبش در آب باشد و خشم گرفته برخاست و بدر رفت و رداء خود بر زمین می کشید ابو جعفر منصور در عقب او برفت و گفت یا ابا عبدالله تو میدانی که چه گفتمی امام گفت که ای والله و همچنان خواهد بود که من گفتم تا همچنان واقع شد که او فرمود و پیوسته منصور گفتی که صادق علیه السلام مرا چنین خبر داد

### الحکایة

آورده اند که در سفری از اسفار عبدالله بن العباس ملازم امیر المؤمنین علی علیه السلام بود و امیر المؤمنین را پیوسته در حق اولاد عباس شفقت و عنایت بودی تا که در ایام خلافت خود امارت بصره بعبدالله بن عباس داد و امیری حرمین بقتم بن عباس داد و بمن و طایف عبدالله مسلم داشت الا فرزندان ایشان در مکافات آن جز بندی با اولاد علی نکردند امیر عرب ابو فراس را که در شجاعت و فصاحت و سخاوت یگانه عصر و مشار الیه عالم بود قصیده ایست در مدح علی و آلش علیهم السلام و ذم ملوک بنی عباس در آنجا دو بیت اینست

اما علی فقد ادنی قرابتکم      عند الولاية ان لم تنکر الزعم  
حل جاحد یا بنی العباس نعمته      ابریکم ام عبیدالله ام قثم

فی الجملة عبیدالله بن عباس را این پسر که ابالملوک است در آن سفر از مادر در وجود آمد او را در قهطی پیچید و پیش امیر المؤمنین علیه السلام آورد و گفت که نفس من فدای تو باد یا امیر المؤمنین این فرزند دوشینه شب در وجود آمد او را بتشریف نام و کنیت مشرف گردان امیر المؤمنین علی علیه السلام درو نگاه کرد و فرمود که انه ابالملوک الاربعین سمه علیا و کنه ابالحسن یعنی این پدر جهل پادشاه است او را علی نام کن

و ابوالحسن کلبه نه و این پسر حد خلعا بود ابومسلم این کار تمام کرد و با خراسان آمد و باز بزم حج عراق رفت چون از سفر حج مراجعت کرد سفاح مرده بود بر برادرش منصور دوانیقی بیعت کرد و روی بخراسان نهاد و منصور ازو درحیات برادر استخفاف و اهانت دیده بود و آنرا دردل میداشت و خواست که ابومسلم را از میان برگیرد قاصدی فرستاد که مهمی نازک پیش آمده است مراجعت فرمای تا بدینبر آن قیام نمایی و زرا ابومسلم را از مراجعت منع کردند نشنید و ابا کرد سنناد نام تایی را بر سر مصالح و عمل بگذاشت و از ری مالگشت تادید آنچه دید و بمکافات نیکی که درموضع کرد برسد تا آنرگت ترکت الای نالری

چون خبرگشتن ابومسلم سنناد رسید تمامت خزاین و اموال و نعمت ابومسلم برداشت و روی بطبرستان نهاده خلم طاعت منصور کرد و لشکری آراسته بطبرستان آورد نامید آنکه طبرستان بدست فروگیرد منصور جهوربن فرار را در حب او ری فرستاد سنناد از برای اصفهید خورشید طبرستان شش هزار هزار درهم فرستاد باجدها دیگر که قیمت آن کس نداند و ازو پناه طلبد اصفهید پسر عم خود طوس نام را باذل و هدیه باستعمال سنباد فرستاد چون طوس سنباد پیوست و سلام گت و از اسب فرود آمد سنباد همچنان سواره بحواب وی مشغول شد و برای او از اسب بزیر نیامد طوس ازین حال طبره شد و باخودگت که من ازنی اعمام اصفهیدم امروز که او بما احتیاج دارد مراعات ما ازین نوع می کند و العیاذ بالله که او درین ولایت معام کند و اهل خراسان بدو پیوندند آنزمان حال ما چگونه بود دیگر باره براسب نشست و بدو پیوست و بحکایت مشغول شد تا فرصت یافت و نری برگردن سنباد زد و سرش بینداخت و تمامت اموال تاراج فرمود و آن همه خزاین ابومسلم در دست اصفهید آمد و اهل طبرستان تصرف نمودند خلیفه را معلوم شد قاصد فرستاد که مال ابومسلم بدیوان فرستاد اصفهید تهرود نمود فرستاد خلیفه پسر خود مهدی را بری فرستاد و فرمود تا خزینه ابومسلم از اصفهید بستاند اصفهید ازین حال اندیشه کرد و سر سنباد را با تحف و هدایا بسیار بحضرت فرستاد و نرها خواست که پسر من کودک است و طاقت سفر ندارد خلیفه عذر مسموع داشت و برای اصفهید تاج شهنشاهی فرستاد و درین وقت از لیل بادوسبان

اصفهان. شهریار بگلزار نشسته بود و پادشاه و والی کلار و رویان او بود اهل طبرستان از برای خلیفه هر سال این قدر مال ملتزم شدند برسم اکاسره که مفصل میشود سیصد هزار درم سید جامه ابریشمین از هر نوع سیصد تا کلان رنگین نیک سیصد لت کوردینها و رویانی و لفورج سیصد تا زعفران بی نظیر ده خروار اناردانک سرخ ده خروار ماهی شور ده خروار باین تفصیل این جمله در استران بار کردهندی و بر سر استر غلامی با کنیزکی بنشاندهندی و بدار الخلافه میفرستادند خلیفه این مال بدید و در طبرستان طمع کرد و بعیله قاصد فرستاد پیش اصفهد که امسال در عراق قهط است اگر بعضی از لشکر ما که رو بخراسان دارند براه طبرستان فرود آیند تا ایشانرا به نزل و علف مدد کند صلاح باشد اصفهد جزاجات چاره بدید تا خلیفه ابوالخصیب مرزوق السندی را براه زارم و شاه کوه بطبرستان فرستاد از اصحاب ابوالخصیب مردی بود نامش عمر بن العلاء وقتی طبرستان دید و وقوف داشت دوهزار سوار برگرفت و بآمل آمد و مستهل بنشست اهل طبرستان چون از او عدل دیدند کلی بدو پیوستند عمر بن العلاء حاکم طبرستان شد اصفهد خورشید اولاد و عزه و اموال را بلاء در بند کولا بطائی برد که آنرا این ساعت عایشه کرکیکی دزد میگویند و بنهاد و دری از سنگ بر آنجا نهاد که پانصد مرد برداشتندی و او براه لارحان میرفت لشکر عمر بن العلاء بنو رسیده با او جنگ کردند بساقبت هزیمت شده برویان پیوست و از رویان بدیلیمان رفت و در فلام رودبار بنشست لشکر خلیفه زیر آن طاق حصار دادند تا وبا در طاق افتاد و مردم می مردند آنچه مانده بودند از کند مرادار طاقت نداشتند طاق را بدست باز دادند و اولاد اصفهد خورشید اسیر شدند خبر بخورشید رسید از معاینه این حال زهر بخورد و بمرد و حکومت اولاد کاوباره باخر رسید ابوالخصیب سه سال حاکم طبرستان بود بعد از او ابوخرزیمه آمد و دو سال حاکم بود بعد از آن ابوالعباس طوسی آمد و حاکم شد و مسالح (۱) نهاد از تمسه تادیلیمان بعد از آن روح بن حاتم آمد و او سخت ظالم و متمدی بود او را نیز معزول کردند بعد از او خالد بن برمک آمد بخالد آباد آمل قصر ساخت و چهار سال بنشست او را نیز معزول کردند و عمر بن العلاء را باز فرستادند در نواحی آمل بدابوی عمره کلانه گویند دیهی است او عمارت کرد

(۱) شاید اسم مکان از سلاح باشد که برای حفظ و حرامت راه معین میشود

و آنجا قصر و خانه ساخت و شهر بازار نهاد و درین مدت که این جماعت حاکم بودند آل باوند در کوهستانها حاکم بودند و مازندران ازیشان خالی نبود و همچنین آل بادوسبان در رویان دیگر باره عمر بن العلاء را معزول کردند که خلیفه ازو رنجیده بود سب آنکه دختر مهرویه را خواسته بود بی رضاء خلیفه و سعید بن دعلج را برستادند و او سمال والی بود و سعید آباد در رویان او ساخت دیگر باره او را باز خواندند و عمر بن العلاء را برستادند درین وقت حاکم جبال اصفهید شروین بود از آل باوند مردم از ظلم اصحاب خلیفه بستوه آمدند پیش و نداد هر مزد آمدند و او پسرانند این قانون بن سوخرا بود و شکایت کردند و نداد هر مزباتفای با ایشان پیش اصفهید شروین رفتند بشهر یاره کوه و با او عهد بستند و اصفهید فریم بود و نداد هر مزد بساری و مصغان بمیاندرود و اصفهید شهر یار بکلار و رویان هم يك کلمه شدند و از اهل طبرستان بیعت سر بستادند که هلان روز معین هر جا که نواب خلیفه را بینند بکشند و مدفع قیام نمایند چون بروز میعاد رسید و نداد هر مزد برسپاه بزرگ و سواد اعظم اصحاب خلیفه زد و هر جا که اهل بیعت اصحاب خلیفه را دیدند و یافتند میزدند در شهر و رستاق و بازارها و گرمابه و سر راههای کشتند تا که زنان شوهرانرا میگرفتند و از خانه بیرون آورده بدست مازندرانی میدادند از حدگیلان تا همیشه يك روز از کسان خلیفه خالی کردند

درین وقت از نواب خلیفه در کجور که قصبة رویان است عمر بن العلاء نشسته بود باش هزار مرد و در گیلان آباد نصر بن عمران نشسته بود با هزار مرد خراسانی و در پای دشت عامر بن آدم نشسته بود با پانصد مرد و در تامل سعید بن میمون نشسته بود با پانصد مرد و در بهرامه ده عمرو بن مهربان نشسته بود با پانصد مرد و در فراطادان یوسف بن عبد الرحمن نشسته بود با پانصد مرد و در ولاشجرد علی بن جستان نشسته بود با پانصد مرد و در سعید آباد سعید بن دعلج نشسته بود با هزار مرد و در جالوس فضل بن سهل ذوالریاستین نشسته بود با پانصد مرد الا درین وقت او غایب بود و در کلاد که اول دیلمان است جویرم السعدی نشسته بود با پانصد مرد این جمله رویان است همچنین از همیشه تا کلاد پنجاه موضع مساحت ساخته (۱) نشسته بودند مجموعرا يك روز از میان برداشتی بعضی را هزیت کرده و بعضی را باسیری گرفته مگر عمر بن

(۱) اسم مکان از سلاح است و استعمال مساحت خالی از غرابت نیست

علا را که خلیفه ازو آزرده بود نتوانست که بحضرت دارالخلافة رود همین جا با مردم طبرستان و رویان در ساخت و در سعید آباد رویان بنشست و خانه و سرای ساخت چه آن عمارت اول کرده بود و سعید بن دعلج بانعام رسانیده و آن تل و پشته خراب که آنجا نهاده است گوشه و سرای او بود و کور عمر بن العلاء در سعید آباد نهاده است و مردم عوام زیارت می کنند که یاریغمبر است و میدانند و این عمر بن العلاء از جمله کریمان عرب بود و چند نوبت بطبرستان آمده مردم را با او انسی تمام بود اکمه شاعر مدح او گوید

## شعر

اذا يقظك حروب العدي      فابقظ لها عمرا ثم ام  
فتي لا يبيت على دمنة      و لا يشرب الماء الا بدم

ابوالغائب گوید در مدح او

ان المطايا تشكك لانها      قطعت اليك سببا و ره الا  
واذا وردن بناوردن خفيفة      واذا صدرن بناصدرن تقالا

بعد ازین طبرستان باهل طبرستان باستقلال مسلم ماند و طرف داران هر کس بجای خود بنشستند و نداد هر مزد صاحب الجیش بود و اصفهید شهری و پادشاهی موسوم و درین وقت که این حال واقع شد مهدی عباسی خلیفه بود و در حجاز و عراق سادات علویه خروج می کردند

سید ابو عبدالله الحسین بن علی بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم الصلوة والسلام که او را صاحب فنج گویند خروج کرده بود و سبب خروجش آن بود که مردی از آل عمر بن الخطاب عبدالعزیز بن عبدالله نام از قبل اسحق بن عیسی که والی مدینه بود و نایب خلیفه الهادی رمدینه حاکم بود و بابنی هاشم و سادات علویه تعصب آغاز کرد و بیدادها مینمود تا علویان اتفاق کرده حسین بن علی را پیش داشتند و بدو بیعت کردند و کار سید قوت گرفت و عبدالعزیز عمری بدترین حالی از مدینه بگریخت تا از قبل خلیفه اند هزار مرد آراسته بیامدند و بموضعی حکه آنرا فنج گویند میان مکه و مدینه مضاف دادند عاقبت حسین بن علی با سادات بسیار شهید شدند و حری که سادات آنروز کردند و حادثه که واقع شد نزدیک بود بواقعه کربلا مگر آنی چند خلاص یافتند

## حکایات

آورده اند که موسی بن عیسی و سری بن عبدالله العاصی که نمایان و بنی اعمام خلفه بودند در محاسن الحکم نشسته بودند در آن چند روز که حسین بن علی صاحب الفخ را شهید کردند همی ناگاه موسی بن عبدالله بن الحسن بن حسن بن امیرالمؤمنین علی علیه السلام در آمد و او از جمله اصحاب و لشکریان حسین بن علی فخی بود مدرسه فلیظ از صوف پوشیده دریده و لعین از پوست اشتر دریای کرده و با آن همه جلالت قدر و علونسب و شرف حسب در دورتر مجلس بنشست چه عجب چون عادت روزگار چنین است که امثال خود را تربیت میکند

## شعر

تبت یذا لایام ان صروفها      ستم الکرام و صفة الارذال

## بیت

گر ادیبی نشست بی سبی      زیر دست کسیکه بی ادبست  
عجب نبود که صورت الاخلاص      زیر تم یذا ای لهبست

در عقب کوکبه در آمدند که امام موسی بن جعفر الکاظم علیه السلام می آید موسی بن عیسی و سری بن عبدالله برخاستند و ترحیب تمام استقبال کرده امام را در صدر مسند جای دادند و ایشان در صف نعال نشسته در آن میانه سری بن عبدالله روی سید موسی بن عبدالله بن الحسن کرد و گفت مصارع بنی و قدر چون می بینی چرا دست از فضول باز نمیداری تا بنو اعمام شما حرمت شما دارند و در حق شما نعمت کنند و او را ملامت و تخریب و سرزنش می کرد بر خروج کردن و موافقت نمودن با حسین صاحب الفخ سید موسی بن عبدالله بجواب فرمود که مثل ما باشما چنانست که شاعر گفته است

بنی عمنا ردو فضول دعاتنا      ینم لیلکم اولاً یلمن اللوایم  
فانا و اباکم و ما کان بیننا      لنی الدین یقضی دینه و هو راغم

سری بن عبدالله گفت که یندار که چنین است الاجز مذلت و مهانت حاصلی نیست و اگر شما نیز مثل این عم خویش موسی بن جعفر که اینجا نشسته است بافضل و افروزهد و عفت و کمال علم و درجات حسب و نسب و حصول طهارت و عفت و زیادت شرف بر همه بنی هاشم خاموش باشید و بنشینید تا همه محترم و



محتشم و بزرگ مرتبه باشید که اولتر بود موسی بن عبدالله بر بدیهه این بیتها  
بجواب او بر خواند

**فان الا قتی الیهم بقیتی      اولاک بنی عمی وعمهم ایی**  
**فانک ان تمدحهم بمدیحة      نصدق وان تمدح اباک نکذب**

یعنی اینارا که تو مدحشان میکنی و فضایل ایشان میخوانی بقیه آبا  
واجداد منند و سر عمان ... و عم ایشان پدر منست پس اگر تو مدح ایشان  
کنی ما ترا بدان تصدیق کنیم و باور داریم چه در آن شکی نیست و لکن اگر  
مدح پدر خود کوی ترا بدان تکذیب میکنیم و بدروغ داریم و هر یکی صد  
اعتراض آریم و مردم را از فصاحت و شجاعت سید حیرت آمد اما موسی بن جعفر  
علیها السلام سخنی در میان آورد و قطع سخن مردم کرد و گفته را بنشاند

**فی الجملة خلیفة وقت در آن مدت بشغل سادات مشغول بود و حکام**  
طبرستان چون از آن باز پرداخت نوسکری داشت نامش سالم فرغانی و  
اورا شیطان فرغانی خواندندی در عرب و عجم مثل آن سالم کسی نبود با  
سفاهی کری خلیفه اورا بطبرستان فرستاد و نداد هر مزد که صاحب الجیش طبرستان  
بود بصحراء احرم بالشکری آراسته او را استقبال کرد و مصاف پیوست سالم  
اسبی ابلق داشت بس بی نظیر بر آن اسب سوار گشت و تبر زینی در دست  
گرفت و قصد و نداد هر مزد کرد و نداد هر مزد سیری کیلی هر پیش داشت  
سیر بدو پارشد و او خلاص یافت آنروز تاشب مصاف دادند نازشام باز گشت  
و با چشم بهرمز آباد فرود آمد و با امداد لشکرا طعمه داد و او بمجلس عیش  
بنشست و اورا اسبی بود سیاه و بر گردن خالی بود سپید زینی مرصع بر آن  
اسب فرمود نهادند و پیش خود بداشت و گفت که ای یاران خصم اینست که  
دیدید کهست از شما که برود و سر سالم بیاورد و این اسب وزین قبول کند و دوسه  
نوبت تکرار کرد کسی جواب نکفت تا پسرش و نداد ایزد که اورا بلفب کلانک  
خداوند گفتندی بالا سر او ایستاده بود و پیش چست و روی بر زمین نهاد و  
گفت من میروم پدر گفتم کار تو نیست او نشنید و روانه شد پسر را خالی بود  
قوهیار تام و نداد هر مزد اورا گفت که برو و سر را نصیحت کن تا فرود و  
اگر نمیشنود تو نیز با او همراه برو قوهیار اورا نصیحت کرد نشنید قوهیار  
نیز با خواهر زاده بر نشست و یاران نیک از لشکر اختیار کردند و در آن نواحی